

اشاره می‌کند که نشان از وجود باورهای شیعی عرب در آن زمان یعنی ۱۲۴ سال پیش داشته است: «امروز که سه‌شنبه بیست و هشتم است، صبحی به حرم مطهر مشرف شدم چون قتل امام رضا(ع) است، عرب‌های کربلایی، عرب‌های نجفی، عرب‌های کاظمینی، دسته دسته شده بودند. هر دسته بیرق داشتند، دور صحن تو حرم سینه می‌زدند. از تو حرم رفتند خانه پسر امام جمعه طهران، روضه می‌خواندند، آنجا هم سینه زدند. تا عصری تو کوچه‌ها سینه زدند و عزاداری کردند. یک چیز هم داشتند، مثل سنج می‌زدند. دسته دسته جدا بودند».

### ● اگر مردم به جهنم!

همان طور که در ابتدا اشاره شد، در زمان ورود خانم علویه به نجف، او درگیر ماجرای می‌شود که تا آخر سفر او را به دردسر تازه‌ای می‌اندازد و آن قبول کردن نگهداری فاطمه کنیز سرکار خان است. سرکار خان بعد از مرگ همسرش سرکار خانم، فاطمه را بیرون می‌کند، او ده، دوازده روز را پیش شخصی به نام حاجی ملک می‌ماند تا اینکه حاجیه خانم از روی مهربانی قبول می‌کند که مسئولیت فاطمه را که باردار هم بود برعهده بگیرد و همین مسأله باعث می‌شود با مشکلات زیادی از جمله بی‌مسئولیتی‌های این زن روبه‌رو شود:

دیشب حضرت عباس(ع) کوری را شفا داده‌اند. از دیروز تا به حال چون عید... است،- آنجا اسم نمی‌برند، می‌گویند عید زهراست-توی حرم‌ها، توی کوچه‌ها، دسته دسته، مرد و زن عرب می‌خوانند، دست می‌زنند، کل می‌کشند. دیشب تا صبح آتش بازی کردند، تنبک زدند، کل زدند، تماشا دارد، در ولایت عربستان این جور عید بگیرند، خیلی نقل (مهم و قابل تعریف) است».

### ● بی‌پولی حاجیه خانم و بی‌کسی در غربت

با پیوستن فاطمه به حاجیه خانم در ادامه سفر و با توجه به نیازهای او که باردار هم بوده است، بانو باید

● **میهمان شاهزاده صفوی تا برادرزاده قره‌العین!**  
روزهای بودن حاجیه خانم در کربلا بیشتر به رفتن به زیارت و بازار و خرید و حتی میهمانی پیش آشنایانش می‌گذرد. جالب است که یکی از آشنایان او که میهمانشان می‌شود و از او بسیار پذیرایی می‌کنند، از شاهزاده‌های شاه سلطان حسین صفوی بوده است. زنی که حاجیه خانم او را زن میرزا زکی وزیر معرفی می‌کند از قوم و خویش‌های خانم زن کلانتر و دیگری که به واسطه همین زن میهمان آنها می‌شود برادرزاده قره‌العین (زنی معروف در فرقه بابیه) بابی است پسر شخصی به نام آقا محمد صالح که او را به خانه‌شان دعوت می‌کنند.

### ● دلخوری از سرکار خان و جدا سفر کردن

بانوی جسور کرمانی با تمام مشکلات، خریدهای اصلی‌اش از جمله کجاوه و وسایل مربوط به آن را برای ادامه مسیر تهیه می‌کند. با اینکه سرکار خان برای او پیغام می‌فرستد که دوباره با او همسفر شود او قبول نمی‌کند و ترجیح می‌دهد مسیر سفر را به تنهایی طی کند البته با حضور فاطمه و دردسرهاش، چنانکه معلوم است از خان دلخور شده است: «...الهی خداوند خیر دنیا و آخرت به سرکار خان بدهد، با من خوب تمام نکرد. با وجود این همه محبت‌های مرحومه خانم، فاطمه را هم بیرون کرده، آبدستن، سنگین، متصل خوابیده، هیچ کار نمی‌کند. بخت من از اینها بالاتر است. با بخت جدل نمی‌توان کرد. خداوند آنچه قسمت کرده خوب است. الحمدلله به زیارت چنین بزرگواران مشرف شدم. همه سختی و بدی می‌گذرد. در دنیا یک خوبی می‌ماند یک بدی».

### ● چشیدن مزه آزادی با جدایی از خان!

اما با تمام این مشکلات نکته جالبی که خانم علویه در زمان بودنش در کربلا در کنار گفتن از تفریحات و دیدنی‌هایی که داشته است، به آن اشاره می‌کند. آزادی او بعد از جدانش از سرکار خان است که دیگر زیر نظر و تعارفات او قرار ندارد و از سفر لذت می‌برد، خود او این چنین به این موضوع اشاره کرده است: «...از کرمان تا نجف که نه من جایی را دیدم و نه گردش کردم. از روزی که از خدمت خان مرخص شدم، الحمدلله همه چیز و همه جاها را دیدم و خوردم و الحمدلله آسوده شدم».

### ● خداوند خودش وسیله بسازد!

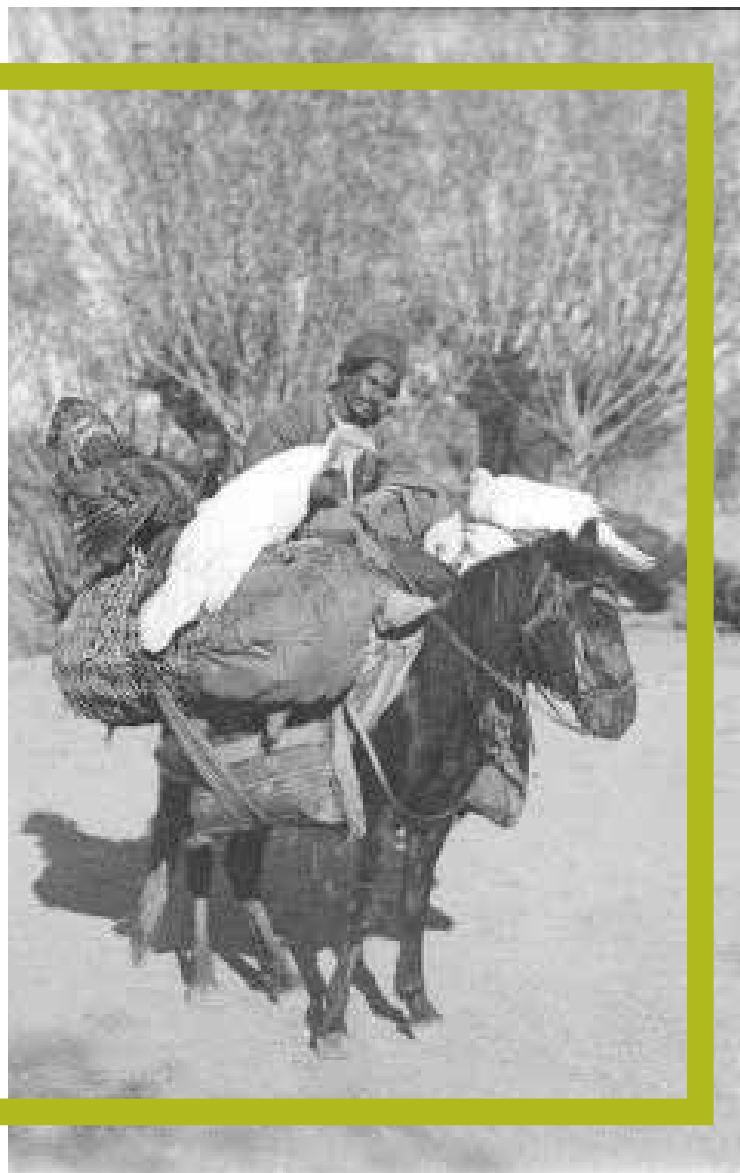
رسول جعفریان، مصحح سفرنامه این بانو نیز در مقدمه کتاب، درباره حضور ناخواسته این زن در کنار خان نوشته است حتی زمانی که با او هم کجاوه بودند او بسیار رنج می‌کشیده است و آرزو داشته جدای از او مسافرت کند. در مقدمه این طور آمده است: «ملاحظه جناب خان همچنان دغدغه اوست. بعد از مرگ زن خان، وی هم کجاوه‌ای خان شده و این برایش سخت است: می‌خواهم برای خودم شتری بگیرم که هم کجاوه حاجی خان نباشم. می‌ترسم اسباب رنجش شود. بایست با همه بلاها ساخت. خداوند خودش وسیله بسازد».

### ● ادامه سفر با تبلی‌های فاطمه!

اما آنچه به ازای نبودن خان، در ادامه سفر حاجیه خانم را گرفتار مشکل جدیدی کرد همان طور که گفته شده حضور فاطمه بود، نه به خاطر شخص او بلکه به خاطر رفتارها و بی‌مسئولیتی‌های این زن، که باعث شده بود تمام کارهای سفر بر دوش حاجیه خانم بیفتد: «...بدتر از همه فاطمه، چنان اوقات بر من تلخ دارد که شب و روزم را نمی‌فهمم. وقتی که از کجاوه می‌خواهد پایین بیاید، سه نفر آدم بایست او را پایین بیاورد تا رسیدیم توی کاروانسرا هر جا باشد می‌خواهد. تا من جاروب می‌کنم، فرش می‌کنم، چای درست می‌کنم. بیدارش می‌کنم، چای می‌خورد آن هم یک فنجان، می‌خواهد تا وقت ناهار یا شام...»

### ● در زمان ورود خانم علویه به نجف او درگیر

ماجرای می‌شود که تا آخر سفر او را به دردسر تازه‌ای می‌اندازد و آن قبول کردن نگهداری فاطمه کنیز سرکار خان است. سرکار خان بعد از مرگ همسرش سرکار خانم، فاطمه را بیرون می‌کند، او ده دوازده روز را پیش شخصی به نام حاجی ملک می‌ماند تا اینکه حاجیه خانم از روی مهربانی قبول می‌کند که مسئولیت فاطمه را که باردار هم بود برعهده بگیرد و همین مسأله باعث می‌شود با مشکلات زیادی از جمله بی‌مسئولیتی‌های این زن روبه‌رو شود: «... حالا که من جدا شدم (از سرکار خان در ادامه مسیر سفر جدا شده است)، او را همراه خودم آوردم. اگر بخوایم تفصیل حالم را عرض کنم مثنوی هفتاد من کاغذ شود، ولی مصلحت هم نیست. اگر زنده ماندم که معلوم خواهد شد، اگر مردم به جهنم!»



### ● زیارت اماکن مقدس کوفه و انجام اعمالش

حاجیه خانم بعد از گشت و گذار و زیارت‌های کامل در نجف، برای زیارت مناطق مقدس کوفه به آنجا می‌رود. به قول خودش برای رفتن به کوفه: «... جای همگی خالی سوار الاغ بی‌دهنه و رکاب شدیم...». با توجه به یادداشت‌هایش آنها مکان‌های مختلفی را زیارت کرده‌اند و اعمالشان را به جای آوردند، از خانه حضرت خضر گرفته تا مقام صالحین، مقام سید سجاده(ع)، مقام امام جعفر صادق(ع) تا مسجد زید، مسجد کوفه، مقام حضرت ابراهیم(ع)، مقام حضرت آدم(ع)، مقام حضرت رسول(ص)، مقام جبرائیل، مقام حضرت نوح(ع)، مقام حضرت امیر(ع) و شب ماندن در خود کوفه و بازگشتن دوباره به نجف اشرف.

### ● برپایی عید زهرا(ص) در ولایت عربستان!

با وجود این دردسر جدید، حاجیه خانم در ادامه سفر خودش از نجف خارج شده و روانه کربلا می‌شود، همزمان با هشتم ماه ربیع‌الاول که انگار در تمام شهر جشن و سرور بوده است آن طور که این بانو در یادداشت‌هایش اشاره کرده است: «...عصری روانه حرم سیدالشهدا(ع) شدیم و از آنجا به حرم حضرت عباس(ع) می‌گویند

وسایل مورد نیاز بیشتری را خرید می‌کرد که در زمان بودن در کربلا مشغول این کار می‌شود و اینجاست که به بی‌پولی می‌رسد و مصائب سفر را برای او دو چندان می‌کند. بی‌پولی در سرزمین غربت جایی که نمی‌توان از کسی پولی قرض گرفت تا دو- سه ماه دیگر که آنها به کرمان برگردند: «...آن (فاطمه) هم همراه من آمده، نه روانداز نه زیرانداز، خان همه را از او گرفته. بابت تدارک آن و بچه‌اش را هم بگیرم شاید در راه زایید. اینها همه بخت من است... در بیابان عربستان ولایت غربت نه کسی به کسی قرض می‌دهد، نه کسی مرا می‌شناسد. تمام اسباب سفر را بایست درست کنم، پول هم ندارم. الهی حضرت سیدالشهدا(ع) وسیله خیری بسازد برای جمیع مسلمانان و از تصدق سر همه برای من».